

۱

سدا



- گزارش احوالات جریده شریفه
- نگاهی به رمان «شوخی» اثر میلان کوندرا
- دادائیسیم، سورتالیسم و «نهیلیسم در هنر»
- سخنی در باب ضرورت بررسی و درک تاریخ
- گفتگو با عباس کیارستمی و علیرضا داوودنژاد
- حضور بی رمق سینمای ایران در یک فستیوال کم اهمیت
- ارزیابی علمی عارضهٔ بازیگوشی در کودکان
- دادائیسیم، سینما و سورتالیسم
- نگاهی دیگر به شعر فروغ
- قتل عام «خندق اوگار»
- صدای پای فاشیسم
- استان کبک
- عمه لولا
- عقرب
- جابجایی فرهنگی!
- آشنایی با هنر مدرن
- گفتگو با ادوارد شواردنادره
- هنر شخصیت پردازی عبید زاکانی
- گفتگو با استاد حسن یوسف زمانی
- نگرشی به فرهنگ و هنر ایران از ماقبل تاریخ تا حملهٔ عرب

سردبیر سپیدار به مناسبت گذشت یکسال از آغاز انتشار مجله، با طنز شیرین خود به تکاپوها و افت و خیزهای این مدت، از طرح تا عمل و تا تداوم عمل نگریسته و بخشی از تاریخ این یکساله را تحریر کرده است. قلمش شیرین و کامش شیرین تر باد! در عین حال در این مناسبت آراه برخی توضیحات به دیگر خوانندگان خوب سپیدار نیز خالی از فایده نیست.

«سپیدار» همانند هر نشریه دیگر در خارج از کشور با مشکلات عیدیه ای گام در راه نهاد. مشکلاتی که عمدتاً همچنان بقوت خویش باقی ماند و بعضاً با قوت بیشتر! اما در کنار آنها، شادمانی دست یازیدن به کاری که بتواند مصدر نتیجه ای مثبت باشد و رضایت از روند رو به رشد آن، توان ما را نیز حفظ کرده و قوت بخشیده است. با این همه سپیدار در ابتدای راهی است که تداوم آن، نیازمند برنامه ریزی دقیق و مشخص، صرف انرژی بی وقفه، اتکاء به یاری فرهنگدستان و استادان علم و ادب و دستیابی به گنج توجه مخاطبان خود می باشد.

امروز که به شماره های انتشار یافته سپیدار یعنی راهی که آمده ایم می نگریم، خود را چندان مغبون نمی یابیم. نه به این خاطر که کار را بی نقص بشمار می آوریم. بلکه از این زاویه که با تمام تشها و کمبودها سپیدار جهت اصلی فعالیت خود را گم نکرده است.

سپیدار نخواستسته تا خود را محدود به محل انتشار بداند. سپیدار نخواستسته تا مجله ای صرفاً ادبی، یا صرفاً سیاسی باشد. سپیدار نخواستسته تا به کلیشه های رایج در مورد میزان تألیف و ترجمه، طبقه بندی مخاطبان احتمالی، خارج کشوری و داخل کشوری و... تن دهد. سپیدار نخواستسته تا عکس برگردان تورنتویی نشریات معتبر دیگر نقاط باشد. در عوض خواسته تا بی واژه، نه با کله شقی، تجربه کند و بیاموزد. سپیدار کوشیده تا یکسویه نگر نباشد. پرسش کند و پاسخ گوید. دست دراز کند و دستهای دراز شده را بفشارد. راه بجوید و راه بنماید. سپیدار در عین حال کوشیده تا هویت خود را بیابد و حفظ کند.

در سالی که در پیش است و سالهایی که در پیش، کاش فرهنگدستان، عدل دوستان و ادب دوستانی که دلی در آتش و دستی بر قلم دارند، سپیدار را در این راه پرافت و خیز آموختن و آموزاندن بیش از اینها یاری کنند و دستش را بگیرند تا بیش از اینها بتواند دست بگیرد و پای بیفشاند. بدین امید!

مدیر مسئول

و اما راجع به سپیدار شماره «۴»:

۱- حکم احترام به خواننده و نویسنده ایجاب میکند که دریافت نامه ها و مراسلاتشان بنوعی در مجله منمکس گردیده و در حد امکان جواب و یا جوابکی در رد، تأیید و تشویق آورده شود. این نکته بخصوص زمانی نقش اساسی را بازی میکند که اعتراض و یا انتقادی به دفتر مجله رسیده و خواننده برای درک بعضی از مسائل می تواند از راهیابی مسئولین مجله برخوردار گردد. درج بلاواسطه تعریف ها و تمجیدها - که در بعضی از موارد عملاً گره گشا نیستند - توازن فروتنانه «سپیدار» را آشفته کرده و بنوعی خواننده را به انکشاف و استنباط «غلط» از سلوک سپیدار میکشاند.

۲- دقت در انتخاب مقالات بایستی بگونه ای بکار گرفته شود که توازن «اساسنامه ای» مجله درهم نریزد. بها دادن به بار ادبی در یک شماره و سقوط در شماره دیگر و برهمین غلط زیر و رو کردن مسائل اجتماعی و سیاسی، کلیت وجودی نشریه را زیر سؤال برده و این گمان را دامن میزند که «شورای تصمیم گیری» فاقد یک بینش عمومی و فراگیر است و به مقتضای حال و هوای لحظه ای و یا امکانات موجود اقدام به انتخاب و تنظیم مطالب می نماید. «گاهنامه» ای با بار نسبتاً مطلوب برترتب

بتر از «ماهنامه» ای با اطلاعات عقیم خواهد بود. ۳- بحث و توضیح درباره مسائل اجتماعی - سیاسی، محیط زیستی «سپیدار» - کانا داد- تمایلات روشنفکرانه خوانندگان را دامن زده و آگاهی نسبی محلی را در برخورد با معضلات روزمره اجتماعی - چه بطور فردی و چه در قالب جمعی - بالا برده و عملاً «سپیدار» را به یک «تولید محلی» سوق میدهد. درج اهم مسائل اجتماعی در سطح دولت و ایالت، و یا بحث و بررسی کوتاه درباره فعالیت های فرهنگی، ادبی، هنری، ... و معرفی دست اندرکاران ادب و فرهنگ این ولایت رشته های پیوند تبعیدها و یا مهاجرین را با این آب و خاک شالوده ریزی میکند، سپیدار شماره ۴، بطور محسوسی فاقد اینچنین حال و هوایی بود.

۴- برخورد با مسائل ایران از آنجائیکه مستقیماً با روند زندگی تبعیدها و مهاجرین مرتبط بوده. لذا حساس و حیاتی است. گردش قلم پیرامون گفتار و کردار دولتیان و یا مردم، «سپیدار» را در صحنه مبارزه روزمره ای درگیر خواهد کرد که در شرایط

امروزی یا به پرستاری «مردم» قواره همت خود را بکار خواهد گرفت و یا ریگی دیگر خواهد بود بنوعی دیگر و با دردی دیگرتر. جلوس بر صندلی سومی که بایسته نیست و شایسته «سپیدار»، آبی به آسیابی نخواهد ریخت. در این باب برایتان «گستاخی» های بیشتری را آرزو میکنم.

۵- من باب سؤال از آقا و یا خانم م. روان شید عاجزانه تقاضا مندم درباره شعر «لحظه» توضیحاتی بنویسند تا اس و اساس رازمند کلمات ایشان بر حقیر کشف گردیده که منبند مدیون حضرتشان باقی بماند. در ضمن از سردبیر و یا مسئولین ادبی نشریه تقاضای عاجزانه تری دارم که علت درج این دست اشعار را - که بالهاته درک کلماتی آن غیر ممکن بنظر میرسد تا چه رسد به درک «پامی» شعر - مرقوم دارند تا یک در دنیا و هزار در آخرت شرمند ذوق و سلیقه شان گردیم. همین و بس.

کامران کلهر

۲۸ آگوست ۹۲ - تورنتو

بخشهایی از نامه شاعره گرانقدر زاله

دوستان ارجمند، گردانندگان «سپیدار»

با سلام گرم. از این که مرا برای همکاری با مجله سرسبزتان فراخوانده اید، سپاسگزارم. مطالب آنرا با شوق می خوانم و مجله را به دوستان نویسنده و غیر نویسنده ام میدهم. شماره سوم را دادم به شاعر و منتقد معاصر آقای محمود کیانوش با خواهش اینکه برای شما اثر بفرستند.

شیوه سپیدار را می پسندم که اشعار گوناگون را در یک جا چاپ نمی کند. آخر هر شعری حال و هوا و حالت و ویژه خود را دارد که باید به خواننده منتقل کند. پس چه خوب است اگر شعرها در صفحات جداگانه چاپ شوند و چه بهتر، اگر با نوشته های پیش از آنها نیز همخوانی تقریبی داشته باشند.

دو شعر می فرستم، یکی قطعاتی است بنام «هایبو» (هایبو) با الهام از عنوان هایکوی ژاپنی، نه از محتوای آنها، که چون بیانگر عواطف و احساسات خصوصی تر من هستند، تاکنون چاپ نکرده ام. این قطعه ها با هم تولد یافته اند، لذا اگر جایی در مجله

بقیه در صفحه ۹۲

هایهو

پرنده با پروبالش پرواز می کند
انسان با آرزوهایش
تلاش اوج گیرا،
افق های گرفته را، باز می کند.

دریا می غرد،
که چرا چون ابرها، رها نیستم.
ابرمی گرید،
که چرا پر گوهر چون دریا نیستم
و ما، ابریم و دریائیم.

ای کوه های کبود،
خاموشی ام را فریاد کنید.
وانگاه که در زرفای دریا فرو شدم،
با پژواک تان، مرا یاد کنید.

ای زمین مهربان،
می خواهم سرم را به سینه ات بگذارم
وز اشک هایم،
گل مروارید بر سبزه هایت بکارم.

قطار از دوردست ها،
بسرعت آمد و رفت.
مسافران را بیرون ریخت،
در هر ایستگاهی.
قطار را ابدی راهی ست
و ما را سفر کوتاهی.

بی قراری رودها،
ماندگاری آنهاست.
می خواهند به دریا بپیوندند.
کاشکی عاشقان آزادی
به ما و شما بپیوندند...

لندن ۱۹۹۱ - ژاله



- آدم تا عزیزی را در کنار خود دارد قدرش را نمی داند، اما وقتی رفت...

مودت بقیه حرف های عبدالله خان را نشنید چه بوق ممتد اتومبیلی که از کنارشان رد شد گوش او را پر کرد. اما همان نیم جمله نیز مودت را دوباره به خیال فرو برد.

- عزیزی که از دست داده بود. کدام عزیز؟ منظورش گوهر بود؟

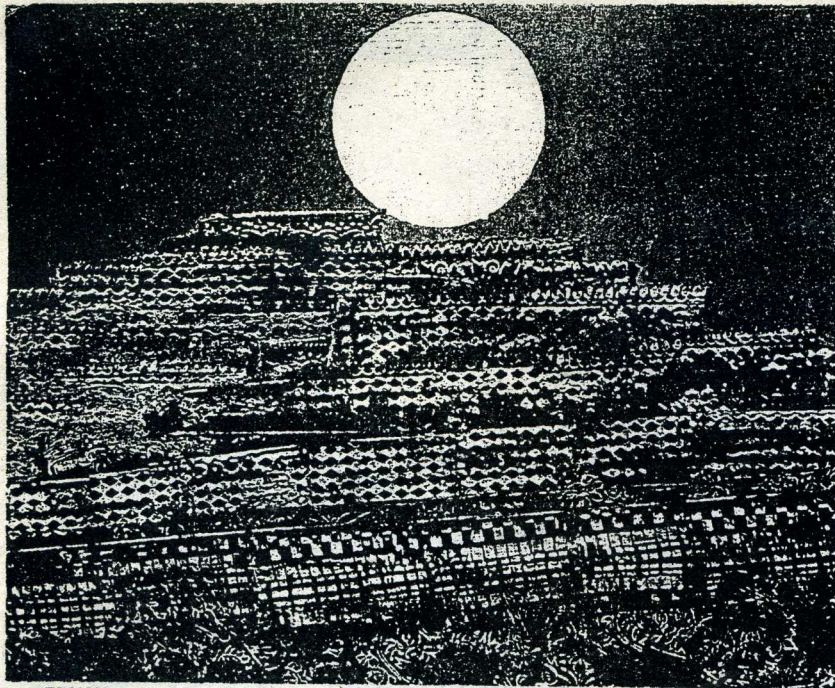
آقای مودت ایمان صد درصد داشت که گوهری که آنروز به خاک سپرده بود زن او نبود و سی و چند سال در کنار او زیر یک سقف و با او زندگی نکرده بود. این زن شاید گوهر بود ولی آقای مودت او را نمی شناخت. اصلاً نمی دانست چرا مرد؟ سرطان داشت؟ درد کلیه داشت؟ درد مفاصل داشت؟ مرض قلبی داشت؟ چه اش شد؟ چرا مرد؟!

آقای مودت سایه ای را می دید که در خانه حرکت می کنند و هر صبح قبل از او بیدار میشود. سماور را روشن میکند. چایی در قوری میریزد. رختخوابش را جمع می کند روی تخت اتاق عقبی می گذارد. قبل از او از خانه بیرون میرود و او که به سر کار میرفت زن را میدید که با چادر سیاه یا کودری، نمی دانست، توی صفی ایستاده است. کدام صف؟ باز هم نمیدانست. و این سایه گوهر بود و حالا مرده بود. اما آقای مودت یقین داشت آن کسی که مرده بود زن او نبود. این را یقین داشت. شاید همان سایه مرده بود. همانکه سی و چند سال در کنار او زیسته بود. سی و چند سال؟ نمی دانست. واقعاً نمی دانست.

وقتی مودت دست روی پیشانی اش گذاشت گرمای تنش به سردی می گرائید و گوهر باز همچنان با چشمان بسته و لبان بهم فشرده ماند و هیچ عکس العملی نشان نداد درست مثل صبحهای زود که هوا هنوز روشن نشده از خانه بیرون می رفت و در تاریک روشن صبح زن را میدید که در صفی ایستاده و او را که می نگرست هیچ نشانی از آشنایی در صورتش نمی دید. و بعد شب که به خانه می آمد شامش سرچراغ بود. زن اتاق بالا با منیژه و بچه ها سرگرم بود و یا خواب بود. ملاقه را روی صورتش می کشید که روشنی اتاق بیدارش نکند. در رختخواب جداگانه می خوابید. راستی کی رختخوابش را جدا کرد. نمی دانست. اصلاً به یاد نداشت. شاید پس از تولد دختر چهارم، اما آن موقع حتی سی سالش هم نشده بود.

سر چهار راهی که به نظر می آمد اتومبیلها تا بی نهایت به دنبال هم ایستاده اند و فضا سنگین و خفه بود، برادر گوهر نگاهی به مودت کرد که معلوم نبود کجا را می نگرند و چرا چنان خاموش و درخود فرو رفته است و در تمام مدت مراسم دفن حتی یک کلمه حرف نزده بود بنظرش آمد مرد ناگهان مچاله شده است. ترحمی دردناک دلش را فشرده و گفت: - مرگ تلخ است. برایت صبر آرزو میکنم. سربچه ها سلامت باشد.

خیال آقای مودت ناگهان پاره شد. برگشت و خیره شد به برادر گوهر که فقط چند سالی از او کوچکتر بود. اما چنان شاداب و سر حال بود که پیدا بود حالا حالا خیال مردن ندارد. برادر گوهر همچنان که به تسلی مودت را نگاه می کرد گفت:



ERNST
Petrified City
1937

مکتب «دادا» به عنوان پیش درآمد و مکتب سورئالیسم به عنوان شکل نهایی و تکامل یافته آن ضرورت های اجتناب ناپذیر زمان خویش بودند و هرچند امروزه بررسی آثار باقی مانده از این مکاتب بدون شناخت شرایط رشد آنان تأثیری چندانی بر بیننده باقی نمیگذارد، اما این آثار به ظاهر فانتزی و انتزاعی درحقیقت فریاد اعتراض وجدان های حساس و دردمند هنرمندان نیمه اول قرن حاضر در رویارویی با جنون و وحشت تحمیل شده از سوی دولتمردان و قدرتمندان بود.

ژرانیپو بوش، ویلیام بلیک، ردون و شاگال به اعماق این زمینه ها سفر کرده بودند ولی دستاوردهای آنان بارها و بارها در فشار رئالیسم نابود شده و موجودیت و ارزش آثار آنان انکار گشته بود.

سورئالیسم با بیان موجودیت خویش بعنوان مکتب هنری مستقل و تشبیهت اصول خویش از این اضمحلال تاریخی نجات یافت و آثاری انکارناپذیر باقی گذاشت که هریک سند معتبر دورانی از زندگی انسان است.

از دست آوردهای مکتب جدید جهت اثباتی هنر خویش استفاده کرد. ماسون در زمینه طراحی اتوماتیک - که در آن دست همانند شیوه نوشتار اتوماتیک به خط کشی بدون کنترل می پرداخت - تجربیات ارزشمندی بدست آورد و در سال ۱۹۲۷ و در ادامه شیوه خلق بدون برنامه ریزی پاشیدن سنگ بر بوم پوشیده از چسب را تجربه کرد. ماسون ترجیحاً از کار کردن با رنگ و قلم ظفره می رفت، چرا که استفاده از این وسایل الزام آهسته کار کردن را با خود به همراه داشت و این وقفه آرنظر او خلأی در ذهنیت هنرمند ایجاد میکرد. با این همه قلم موی او تحرک و قاطعیت خاصی داشت، نوعی کیفیت زخم زننده که با تم کارهای او تطابق کامل داشت. مضمون آثار این هنرمند اکثراً خشونت و تهاجم بود. جنگ خروس ها و ماهی ها، گاو بازی و یا صحنه های قتل عام تم تکرار شونده آثار او بودند و حتی در صحنه های جنسی یا منظره های او نیز بازتاب این خشونت براحتی مشاهده میشود. خشونت و انرژی سرشار خطوط در آثار این هنرمند کیفیت بارزی بود که تا آخر عمر او نیز ادامه داشت و علیرغم اینکه برتون کارهای این هنرمند را چندان وفادار به مکتب سورئالیسم ندانسته این آثار عمیقاً از دنیای بی منطق ناخودآگاه نشأت گرفته و با اصول سورئالیستی انطباق کامل دارند. نقاشان دیگری نیز که بعدها با گروه سورئالیست در تماس بودند این تأثیر را کمابیش در آثارشان داشتند. پیشکش مهم سورئالیسم این بود که یکبار دیگر از خلوت ذهن ناخودآگاه انسان موضوعی برای خلاقیت هنری ساخت. در گذشته های دورتر هنرمندانی از قبیل

بقیه از صفحه ۴

باردگر

ژاله

شما پیدا شود، باید به همان شکل نقش شوند. دیگر غزلی است که در کتابم چاپ شده، اما اخیراً ۴ مصرع آخر آن به منزله یک اعلامیه سیاسی که گویی از سوی دو هزار ایرانی که به وطن رفته و برگشته اند، در کتاب «شاعران مهاجر و مهاجران شاعر» تألیف مانی انتشار یافته است، که بجای «بار دگر»، دوبار «بار سفر» اشتباهاً چاپ شده است. (در نسخه ای که دارید، لطفاً درست کنید) و ببینید به یک شعر لیریک عاشقانه، چگونه جنبه های دیگر هم داده میشود. بگذار... البته کتاب نامبرده، ارزشمند است.

با آرزوی موفقیت های شما
ژاله

آنکه در خلوت شبانه مهتاب،
آنقدر آواز عاشقانه بخوانم،
تا همه مرغان از آشیانه درآیند
بال و پر افشان شوند و نغمه سرایند
تا که گوزنان بیقرار بیابان،
از پی معشوقه ها، دوند به هر سو...

شادی دیدار ما، چه زود گذر بود!
شادی دیدارهای بار دگر کو؟
فاصله فرسنگ هاست،
بار سفر کو؟
یاد تو مانده است و ماهتاب بهاران.

در شب مهتاب باغ های بهاران،
از گل سرخ و زشاخه های شکوفه،
تخت روانی بسازم و بنشانم،
یاد ترا، همچو یک الهه زیبا،
بر سر او، هاله ای ز نور اهورا.